

خودزنی فرهنگی؛ خودبزرگ‌بینی و توهم دانایی: صمد بهرنگی

صمد بهرنگی

خودبزرگ‌بینی و توهم دانایی، اگرچه گزاره‌هایی ناهمگون می‌نمایند، اما در نقطه‌ای کور و مه‌آگین، دست در دست هم می‌گذارند و به‌یگانگی می‌رسند: برتافتنِ فرداد/ حکمِ کلی. حکمی بی‌بهره از هرگونه روش‌شناختی، جامعه‌ی آماری و پیمایش/ استقراء دانشیک. بهرنگی در داستان "افسانه دومرول" می‌نویسد:

«هیچ‌یک از افسانه‌های قدیمی، ارزش علمی ندارند و نباید اعتقادهای آدم‌های این افسانه‌ها را حقیقت پنداشت. افکار و گفت و گوها و رفتارِ قهرمانانِ این افسانه‌ها، نمی‌تواند برای ما سرمشق باشد». (دومرول، ۱۹۵) به‌راستی آیا همه‌ی افسانه‌های کهن، تهی‌از هرگونه ارزش دانشیک‌اند و نمی‌شود از آناکاوی و کالبدشکافتی آن‌ها، در بسیاری از گستره‌ها و به‌ویژه در جامعه‌شناختی، مردم‌شناختی، زبان‌شناختی و... سود جست؟:

کودکان، افسانه‌ها می‌آورند

درج در افسانه‌شان، بس سر و پند

هزل‌ها گویند در افسانه‌ها

گنج می‌جو در همه ویرانه‌ها...

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، سروده‌ی ۱۱۸)

اگر افسانه‌ها تا بدین پایه بی‌ارزش‌اند که نویسنده‌ی "دومرول دیوانه‌سر" می‌گوید، پس چرا خودِ وی افسانه می‌بافد و در آن‌ها از گزاره‌های پادا رآلیستی، متافیزیکی و جادویی هم روی‌گردان نیست؟ مگر نه‌این‌که وی خود را آموزگاری "مارکسیت"، البته به‌شیوه‌ی چریک‌های فدایی می‌دانست؟ کجای آن کلاه جادویی که دارنده‌ی خود را نادیدنی می‌کرد، با روش اندیشه‌ی مارکسیستی هم‌پوشانی دارد؟ پرسش این‌جاست که چرا باید چنین داستان‌هایی را خواند؟ بهرنگی می‌گوید:

- «ما افسانه‌های قدیمی را برای این می‌خوانیم که بدانیم قدیمی‌ها چه‌گونه فکر می‌کردند، چه آرزوهایی داشتند، چه اندازه فهم دانش داشتند و بد و خوب‌شان چه بود...» (ص ۱۹۶)!

اگر رازگشایی از داستان‌ها و دریافت شیوه‌های اندیشه، آرزوها، اندازه‌های دانش و بد و خوب مردم، چنان‌که بهرنگی گفته است، بازآورنده‌ی هیچ سودی برای پژوهشگران نیست، پس چرا باید آن‌ها را خواند و بازکاوی‌شان کرد؟ افسانه و داستان اما، آینه‌ی درون‌نمای آرزوها، خواست‌ها و نیازهای مردم‌اند و حتا می‌توانند در تاریخ‌نگاری سودمند افتند:

- قصه، باژگونه‌ی استوره و حماسه، بی‌زمان است و به‌سادگی درگذشته روی داده است. قصه، کمابیش، از آن گروهی از مردم هم نیست یا از آن بخشی و برشی از ایشان هم نه. با این‌همه نه‌تنها هم‌چون استوره و حماسه، نمونه‌های رفتاری و داوری در خود دارد که سامان‌دهنده‌ی پیوندها میان آدمیان و کاهنده‌ی برخوردهای سخت

و آسیب‌رسان در میان ایشان است... قصه، برای بازگویی کارهای همه‌ی مردم از هر کجای پایگانِ مردمی است.
(ب. شاهمرادی، تارنمای فرهنگ، هنر، تاریخ)

راست این است که صمدِ بهرنگی از جایگاهِ نویسنده‌ای مارکسیست‌لنینیست به ارزیابی داستان‌ها و افسانه‌های کهنِ ایران و حتا جهان پرداخته و به‌روزنه‌ی دیدِ خود ورسنگ/اعتباری مارکسیستی داده است. با این همه باید دید که آیا صمدِ بهرنگی از کلاسیک‌های "فلسفه‌ی علمی" هم مارکسیست‌تر است؟ با آن که میانِ رُمان و داستانِ بلند با افسانه و قصه، ناهم‌سانی‌ها کم نیستند، اما راست این است که رُمان‌های امروزی، فرزندانِ همان داستان‌ها و افسانه‌های کهن و مردمی‌اند: «مگر آن نیست که رُمان و نوول و... گونه‌ی امروزی و نوینِ داستان و قصه‌گویی‌های کهن است؟» (شاهمرادی، پیشین) هم‌از این‌روی، این هردو گزاره‌ی تاریخی (ادبیاتِ داستانی نو و کهن) در خط‌خورندِ آرزوها و آرمان‌های مردمی به هم می‌رسند و راه‌گشایِ فرازپوییِ آدمی می‌شوند. برای نمونه، انگلس در باره‌ی بالزاک می‌گفت:

-من آثارِ بالزاک را بسیار رأیستی‌تر از آفرینه‌های گذشته، اکنون و آینده‌ی زولا می‌دانم، در "کمدیِ انسانی"، تاریخِ رأیستیِ شگفتی را در باره‌ی "جامعه‌ی" فرانسه به دست می‌دهد و به‌شیوه‌ای سال‌شمارانه، بیش و کم، سال به‌سال از ۱۸۱۶ تا ۱۸۴۸، برخوردهای مترقیِ بورژوازیِ بالنده را با جامعه‌ی اشراف به تصویر می‌کشد، جامعه‌ای که پس از ۱۸۱۵ خود را دوباره سازمان داد و تا آن‌جا که می‌توانست، ضوابطِ فرهنگِ قدیمِ فرانسه را بازآفرینی کرد. بالزاک شرح می‌دهد که چه‌گونه واپسین بازمانده‌های این جامعه‌ی به‌گمانِ او الگو، رفته‌رفته یا تسلیمِ مداخله‌های تجاوزگرانه‌ی نوکیسه‌های پول‌دار و بی‌فرهنگ شد یا به فساد کشیده شد؛ چه‌گونه این بانوی‌بزرگ [یکی از شخصیت‌های کمدیِ انسانی] که خیانت‌های زناشویی‌اش شکلی از اظهارِ وجود بود و با ازدواج او تطبیقِ کامل داشت، خود را تسلیمِ بورژوازی کرد. طبقه‌ای که شوهرِ این بانو را با پولِ نقد یا با پشم خرید و بالزاک پیرامونِ این تصویرِ محوری، تاریخی کامل از جامعه‌ی فرانسه را به دست می‌دهد که من، حتا در باره‌ی جزئیاتِ اقتصادی آن (برای نمونه: آرایش دوباره‌ی مالکیتِ واقعی و خصوصی پس‌از انقلابِ کبیرِ فرانسه)، از رُمان‌های او بیش‌تر یاد گرفته‌ام تا از مجموعِ آثارِ همه‌ی تاریخ‌دانان، اقتصاددانان و آماردانان حرفه‌ای آن دوران. می‌دانیم که بالزاک از نظرِ سیاسی لژی‌تیمیست بود. آثارِ بزرگِ او، مرثیه‌ای بی‌وقفه است بر زوالِ برگشت‌ناپذیرِ جامعه‌ی [به پنداشتِ او] خوبِ فرانسه. و او در این آثار، هم‌واره با طبقه‌ی محکومِ به نابودی هم‌دلی می‌کند. ← خبرنگارِ داخلیِ کانونِ نویسندگانِ ایران، پیشین). من [انگلس] رمان‌های واقعیِ گروانه‌ی بالزاکِ سلطنت‌خواه را به نوشته‌های امیل زولای جمهوری‌خواه، ترجیح می‌دهم. داستان‌های بالزاک برای پژوهش‌های دانشی - اجتماعی ما، مهم‌تر از منابعِ اقتصادی، تاریخی و آماریِ دیگران بودند. بالزاک که خود را از استثمار شدگان و قربانیانِ سازندِ سرمایه‌داری می‌دانست، در یکی از جُستارهایش نوشت: "ما نیز، دکان‌دارِ سخن شده‌ایم."
(چیستا، مهر ۱۳۸۳، ص ۱۲۹).

لنین نیز، نوشته‌های تولستوی را "آینه انقلابِ روس" می‌دانست.

(دنیا، شماره شش، شهریور ۱۳۵۶، ص ۱۹۹)

چه کسی می‌تواند بگوید که داستان کوتاه و تکان‌دهنده‌ی نیکلای گوگول، شنل، کارکردی سترگ در انقلاب اکتبر نداشته است. ما، در لایه بیرونی این داستان ۲۷ صفحه‌ای (در بازگردان محمد آسیم به فارسی) با سوررآلیسمی نمادپردازانه روبه‌رویم، در لایه‌های درونی این آفرینه‌ی شگفت‌آما، رآلیسمی چندان کوبنده نهفته است که هر داستان‌نویسی را برمی‌انگیزاند. برای نمونه، فیودور داستایفسکی می‌گفت: "همه‌ی ما از زیر شنل گوگول بیرون آمده‌ایم."

(جمال میرصادقی: "قصه، داستان کوتاه، رمان"، انتشارات آگاه، چاپ نخست، ۱۳۶۰، ص ۲۰۱).
ویساریون بلینسکی سخن‌سنج/منتقد پُرآوازه‌ی روسیه نیز گفته بود: «شنل، ادعای‌نامه‌ای علیه جامعه‌ی ناهنجار است».

(میرصادقی، قصه، داستان...، ص ۲۰۶).

هم‌چنین فرانک اوکونر/نویسنده ایرلندی در باره‌ی شنل نوشته بود: "اگر داستان شنل نوشته نمی‌شد، شاید بسیاری از داستان‌های کوتاهی که به‌وسیله تورگنیف، موپاسان، چخوف، شروود آندرسن و جیمز جویس نوشته شده به وجود نمی‌آمد..."

(ج. میرصادقی، قصه، داستان...، ص ۲۰۳).

در ایران نیز می‌توان انبوهی از داستان‌ها و افسانه‌های فولکلوریک و مردمی را یافت و از آن‌ها انسان‌دوستی، فداکاری، ستیز در راه ترازه/عدالت اجتماعی و ... را آموخت. در این میان، کتاب سمک‌عیار/آیار که گمان می‌رود نگارش آن از روزگار اشکانیان آغاز شده بود، پدافندنامه‌ی مردم تهنی دست در برابر زورگویی‌های زمین‌داران بزرگ است. دست‌کم صمد بهرنگی باید سویه ستیز با زمین‌داری‌های بزرگ آن‌را بستاید و سودمندش بیابد. نه تنها از سمک‌عیار و هزار و یکشب که از داستان "ماه‌پیشانی" (بن‌مایه سیندرلای اروپایی) بسیارها می‌شود آموخت و به‌کار بست.

کوتاه‌سحن، زمانه برکسانی که بی‌کم‌ترین روش‌شناختی و پیمایش اجتماعی، حکم‌های آویژه/مطلق از آستین درمی‌آورند، بسی سخت خواهد گرفت.

هرکه نامخت از گذشت روزگار

نیز ناموزد ز هیچ آموزگار/رودکی

حکایت، هم‌چنان باقی است!